

شیوع امراض خانه برانداز که مرتبه خطرناکی را دربر خواهد داشت نسل آنها را تهدید مینماید و غالباً هم آنزجار جوانان در ناهل بواسطه عدم توانائی و فقدان سرمایه و معیشت است ولی با اقدام دولت (اخذ مالیات از جوانان و زنان عزب و مجرد و پرداخت بطور استقراض بکسانیکه جدیداً ناهل اختیار میکنند بام سرمایه و تأمین راه اعاشه) ازدواج و زناشویی ترویج میگردد - اکثر همین عزب اقلیهائی که از تمام مزایای اجتماعی و قوانین مدنی بهره مند میشوند ولی نمیخواهند تکالیف و زحمات ملیت و انسانیت و قانون طبیعت را تحمل و برای این آب و خاک نوباوگانی تهیه نمایند وقتی دیدند باید در سال مالیات معینی بپردازند و اگر متاهل شوند علاوه از اینکه از پرداخت مالیات معاف خواهند شد مبلغی هم سرمایه از دولت خواهند گرفت فوراً بتجرد خود خانه داده عائله را تشکیل و بواسطه وظیفه که عهده دار خواهند بود در پی شغل و کار اجتماعی برآمده نرک عیاشی و ولگردی را نموده بک مرد عقیف جدی خواهند شد - امیدوارم صاحب قلمان محترمی که همیشه آثار قلمیشان در جامعه تأثیرات مهمی بخشیده و خدماتی را در اصلاحات مملکتی انجام داده اند نسبت بمنظور فوق کمکی فرمایند.

رشت ۲۲ بهمن - دیران

## خوشبخت کسی که بدون زحمت بحل رموز زندگی موفق گردد

ترجمه عبدالرحمن فرامرزی

سپیده دم در راهی که بطرف شیکاگو میرفت شخصی بلند بالا و سیاه چرده حرکت میکرد، از هیئت او اندام او معلوم بود که پیوسته در سفر بوده است، عصائی که در دست داشت همان عصائی بود که بادت خویش از جنگل خیزران هند بریده بود، آن کلاه لگنی که چهره اش را از آفتاب محفوظ میداشت همان کلاهی بود که در کوهستانهای اندلس و بیابانهای ایران صورتش را سایه بان بوده است و خنجری که در کمر داشت همان خنجری بود که بوسیله آن یکی از راهزنان قفقاز را از باد آورده بود، سیاهی رنگش نیز بواسطه تابش آفتاب سوزان و سموم آتش بار نجد و یمن بود. خلاصه تمام

نقاط گیتی را گردش کرده و در هر جا یکی از خصال ملی خود را از دست داده و بدون اینکه ملتفت شود خصلت جدیدی را کسب کرده بود. ازین جهت وقتی وارد قریه خود گردید هیچکس او را نشناخت فقط در یکی از کوچه ها زنی با او مصادف شده همینکه او را دید تکانی خورده گفت «رالف گرانویل» ولی او بدون اینکه توجهی بوی کند راه خود را پیش گرفت. در اثناء راه با خود فکر کرده گفت شاید این زن همان همبازی ایام کودکی من یعنی «بت ایمبرتون» باشد.

رالف گرانویل از اوایل جوانی معتقد شده بود که روزی باوج ترقی صعود کرده در گاستان شادکامی و خوشبختی قدم خواهد زد. این عقیده را بوسیله الهام آسمانی یا وسوسه شیطانی یا از راه دیگر پیدا کرده بود؟ معلوم نیست. همین قدر معلوم است که گرانویل میدانست سه مرتبه بخت او را استقبال خواهد کرد. یکی اینکه در اثنای جهانگردی دختری که میتواند سعادت و خوشبختی او را فراهم کند باوی تصادف خواهد کرد و علامت او این است که زیوری بشکل قلب بر سینه دارد. حال این زیور از الماس یا مروارید یا کدام گوهر قیمتی است؟ خدا میداند. همین قدر معلوم است که شکل قلب می باشد و وظیفه گرانویل است که هر وقت او را ببیند بگوید: «عزیزم! من با قلبی بر از شوق و جگری خسته از درد عشق بطرف شما میایم: آیا ممکن است که شما این اخلاص مرا پذیرید» اگر او همان گمشده رالف باشد دست زیور سینه خود برده میگوید «این را که از دیس زمانی است با خود دارم علامت قبول و دلیل رضای من است»

بخت دومی این است که در یکی از نقاط زمین گنجی خواهد یافت. حال این گنج در کجای دنیا است؟ خدا میداند! همین اندازه معلوم است که

دستی بطرف پائین اشاره کرده و این عبارت پهلوی آن نوشته است « اینجارا بکن » اکنون این دست و این عبارت روی کدام سنک و در کدام بیغوله و کجا پیدا خواهد شد معلوم نیست و اهمیت هم ندارد فقط وظیفه او اینست که هر کجا چنین علامت و عبارتی را دید بشکافتن زمین مشغول شود. آنوقت است که گنجهای زیر زمین پیدا می شود ولی باز معلوم نیست که جنس این گنج طلاست یا جواهر.

سومین بار که یکران چرخ رام گرانویلد و کوکب اقبال بکام او خواهد بود این است که مشارالیه بر ابناء نوع خود ریاست خواهد کرد. حال این ریاست و فرمانروائی سلطنت و شهریاری است یا اینکه مشارالیه بسادین جدیدی مبعوث خواهد شد که مردم را از بدبختی و مفاسد این تمدن نجات بخشد باز معلوم نیست. همینقدر می توان دانست که او روزی فرمانروا خواهد بود و علامتش این است که سه نفر از بزرگان ملت بر او وارد شده درحینی که ریش سفید خود را تکان می دهند چوگان شهریاری، یا عسای ریاست یا لوای پیغمبری را باو تسلیم و درباب نصب بان مقام خطیر نطقی خواهند کرد.

رالف گرانویلد بامید رسیدن باین مقصود تمام دنیا را گردش کرد و شرق و غرب عالم را زیر پا کشید ولی آریا بمقصود خود رسید؟ خیر! و اینک پس از ده سال در بدری و خون جگری بدهی که مسکن اصلی اوست مراجعت کرده است.

گرانویلد پس از اینکه وارد منزل مادر خود گردید اول بطرف درختی رفت که روزهای کودکی باشاخه های آن بازی می کرد. اتفاقاً همین که بدرخت نزدیک شد دید روی کننده آن نوشته است « اینجا را بکن » و این همان عبارتی بود که گرانویلد در آن ایام که با پروبال خیال در فضای آمال مشغول پرواز بود باچاقو نوشته بود و از قضا پهلوی آن عبارت صمغ درخت جمع شده و صورت دستی تشکیل داده بود که بطرف پائین اشاره می کرد

گرانویل از دیدن آن رمز زهر خندی کرده گفت تقدیر خوب به ریش مامیخندد. می خواهد بگوید بعد از این همه زحمت و مشقتهای بی پایان سفر باید گنج را در خانه مادرم پیدا کنم؟ بدنیت روزگار مرا خوب دست انداخته است در این هنگام مادرش از اطاق بیرون آمد و خوب است از شعف و سروری که مادر و فرزند از ملاقات با یکدیگر یافتند صرف نظر نمایم گرانویل آن شب را خوابید اما چنین خواب پریشانی که در خوابگاه قدیمی خود کرد در زیر چادرهای اعراب هم نکرده بود. تمام فکرش در آن رموز بود. آن دست نظیفی که بطرف زیور دراز میشود آن سه پیر مرد موقر و محترمی که او را بشهریاری نصب خواهند کرد، آن گنجهای شایگان که از زیر زمین بیرون خواهد کشید، هیچ یک ازین اشیاء از خاطرش محو نمی شود و با این وضع شب را صبح کرد.

هنگامی که خسرو خاور از مشرق ظهور کرد و بر تخت فیروزگون سپهر جای گرفت رالف گرانویل از دریچه خانه به بیرون نگاه می کرد. دید سه نفر از ریش سفیدان ده بطرف خانه او میایند و همین که نزدیک شدند مادرش فریاد زد « رالف! آقایان شنیده اند شما آمده اید برای دیدن می آیند» رالف لبخندی زده باخود گفت شاید آن پیر مرد که عصای گلفتی در دست دارد با آن دو نفر دیگر برای همان بشارت آمده اند.

سه نفر مزبور از اهل ده و زارع بودند و بمناسبت کبر سن نزد اهل ده احترامی داشتند و همینکه وارد شدند گرانویل با احترام ایشان برخاست و پس از تعارفات معمولی هر کس جایی قرار گرفت.

پس از قدری گفتگو آنکه من تر بود رو بر رالف کرده گفت ما مأموریه شخصی را برای منصب بزرگی که کم از مقام سلطنت نیست انتخاب

کنیم. شما همیشه شخص عاقل و با کفایتی بوده‌اید و البته این سفرهای طولانی شمارا پخته‌تر و تجربیات شمارا زیاده‌تر کرده است. این است که برای این مقام خطیر شمارا در نظر گرفته ایم و یقین داریم که در این موقع خداوند شمارا برای این رسانیده است که این بار گران را از دوش ما بردارید.

دراثنای این نطق رالف آن شخص دهگان و آن دو نفر دیگر را بانظر دقت مینگریست و چنان خیال‌چشمش را بسته بود که گمان می‌کرد سه نفر از حکمای هند یا فلاسفه یونان حاضر شده و مژده ریاست او را آورده‌اند مخصوصاً وقتی که پیر مرد عصای خود را تکان داد دید همان علامتی است که مدت‌هاست انتظار آنرا می‌کشد!

بعد از اینکه پیر مرد نطق خود را تمام کرد رالف با صدای لرزانی پرسید که این چه مقام خطیری است که مرا برای آن در نظر گرفته‌اید؟ پیر مرد گفت: معلمی مکتب ده! زیرا معلم سابق که شخص فاضل و عاقلی بود مرده و این مقام خالی است.

رالف گرانویلد گفت: من فکر می‌کنم و بعد از سه روز دیگر شما خبر می‌دهم. بعد از رفتن ایشان رالف گرانویلد در لجه فکر فرورفت و آن اشخاص خیالی را در نظر آورد. دید شباهت تامی بین ایشان و این سه نفر ده نشین موجود است. مخصوصاً صورت رئیس ایشان که عین صورت پیر مردی بود که مکرر از بالای «هرم جیز» در مصر و ازین دودهای آتش‌فشان «وزو» در ایسکالی بر او نمایان شده بود.

هنگامی که آفتاب رو بقرارگاه غروب نهاده نزدیک بود آخرین شعاع آن از انظار پنهان شود گرانویلد از جای خود برخاست، همینکه وارد حیاط گردید دوباره چشمش بان عبارت و آن دست که از صمغ درست شده

و طرف باین اشاره می کرد افتاد از منزل بیرون رفت و در یکی از خانه ها صدای گرم گیرنده ای شنید که بخواندن مشغول بود. این نوای شورانگیز خاطره های زیادی در قلب او بیدار کرد و بی اختیار وارد خانه گردید. هنوز بایوان نرسیده بود که زنی با استقبال او آمده گفت: خوش آمدید لطف فرمودید گرانویلد نگاهی باو کرده دید چیزی بشکل قلب از يك قسم سنک ریزه ساخته و بر سینه خود نصب کرده است. گرانویلد نگاه خود را تند تر کرده دید همان چیزی است که چندین سال قبل خود ساخته و هنگامی که برای رسیدن مقاصد مذکور در فوق آهنگ مسافرت کرد آنرا به میزای ایام کودکی خود «ویت ایجرتون» تعارف داده است.

رالف بختی فکر کرده بعد گفت: شما هنوز این را حفظ کرده اید؟ گفت آری. بعد کمی سرخ شده گفت چیزی را که شما بمن یاد کاری داده اید میخواهید حفظ نکنم؟

رالف گرانویلد حرفی را که باید بزند زد گفت «خانم عزیزم! من با قلبی پر از شوق و جگری خسته از درد عشق بطرف شما میام آیا ممکن است که شما این اخلاص مرا بپذیرید؟» علوم انسانی  
ویت ایجرتون دست بزیور خود برده گفت «این را که از دیر زمانی است با خود دارم علامت قبول و دلیل رضای من است» گرانویلد فریادی زد و او را بسینه خود چسباند گفت: عزیزم ویت! خواب مرا تاویل گردید. در حقیقت هم همینطور بود و گرانویلد از خواب بیدار شد چه مقصود از کنج زیر زمین همان خیرانی است که خداوند تبارک و تعالی در سینه خاک بودیعه نهاده و باید بوسیله زراعت آنرا استخراج کرد. سلطنت او نیز عبارت

از تسلط بر اطفال ده بود و شاهد خیالی تیز پیدا شد و حقیقت از پشت پرده  
غیب بیرون آمد.  
ای کاش تمام اشخاصی که سرگردان بیابان خیال هستند زودتر از خواب  
غفلت بیدار شده چشم را باز کنند تا مقصود خود را در دست رس خویش به بینند.  
خوش بخت کسی است که بدون تحمل زحمت بکشف رموز زندگی  
موفق گردد.

### ( گل گشتی میرسید نجات قمی (۱) )

در گپ عشق هران نامه که دلخواه بود زینش نام خوش حضرت الله بود  
لغتش نام گل حضرت خاص الخصاص است کشتی عشق چو فن و فرجش اخلاص است.  
باز دل برده زمن پر فن با تدبیری شیر اندام بتی نوچه کشتی گیری  
نامی جور و جفا شهره بانواع ادا نغز زندی است حریفان همه جانام خدا  
سرو بالا صنمی آمده خوش بر سر ما از سر صدق بگویم همه جیا نام خدا  
نو جوانی بفنون ستم آراسته نو نیازی صنمی دلبر نو خاسته  
شعاع کردار نگاهی همه طور و انداز تالیخ و پر زور و بلا همچو شراب شیراز  
کا ککش سنبل و عارض گل و بالایش سر و علوم از سرش همچو کلاه نمدی بال تذرذ  
کله قند نوار فنکی خود نیکوست کله کوب دگران کله مردانه اوست

(۱) نجات . نامش سید عبدالعالم و اهل اصفهانست در عصر شاه سلطان حسین صفری مستخدم  
کتابخانه دولتی بوده و خط نستعلیق را بکمال خوبی مینوشت است آذریگدی ظاهرا بسبب کدورتی که  
ازو داشته برخلاف حق او را در شاعری نگرهش کرده است. مثنوی موسوم به (گل گشتی) که تمام اصطلاحات  
زورخانه و فنون گشتی بتلمیح و کتابت در آن درآمده از شاهکارهای ادبی این شاعر بلند پایه عصر  
خویش است . دیوان وی ما را بنظر نرسیده و این مثنوی از دفاتر یاد داشت استاد بزرگ سخن  
( ادیب الممالک فراهانی ) نقل میگردد .